



پادکست «ایران: از شنبه صبح» اپیسود ۱: ایرانیان و اندیشه تجدد

نویسنده: مهدی تقدیمی

مدت زمان پادکست: ۳۵ دقیقه

تاریخ انتشار: ۱۴۰۱/۱۰/۲۲

در طول دویست سال اخیر از زمانی که ارتش ایران در جنگ با روس‌ها شکست خورد و عباس میرزا به فکر اصلاح افتاد و با خودش گفت: این خارجی‌ها یه چیزی دارن که ما نداریم، تا حکومت قاجار که شاهان و مقاماتش شیفته فرنگ و غرب بودند، و شاید تا همین الان، دغدغه «تجدد» و «فرنگ» و تغییر و نوسازی و این قبیل مفاهیم در کشور ما موضوع کشمکش و بده بستان بوده. ملک الشعراى بهار قصیده‌ای نوشت که می‌گفت «یا مرگ یا تجدد و اصلاح» و دیگرانی بودند که به محمدعلی فروغی انتقاد کنند چرا عینک به چشم داره، چون عینک مال فرنگی‌هاست.

ولی پرسش اصلی اینجاست که این مفهوم جنجالی «تجدد» اصلاً معنی‌ش چیه؟ ایرانی‌ها چطوری با چنین مفهومی آشنا شدند و تجدد رو معادل با چه چیزی گرفتن؟ وقتی به تاریخ نگاه می‌کنیم، و موضع‌گیری‌های افراد مختلف رو می‌بینیم، چه مردم عادی، چه مقامات درباری و سیاستمدارها، چه روشنفکرها و روحانیون، به نظر می‌رسه هر کدومشون یه درک منحصر به خودشون از این مفاهیم نو داشتن. البته طبیعی هم هست؛ چون برای اولین دفعات بود که یک‌سری کلمات وارد ادبیات عمومی جامعه می‌شد و به دلیل برداشت‌های مختلف مردم، موضع‌گیری‌های بسیار متفاوتی هم دیده می‌شد.

چیزی که مشخصه اینه که این برداشت‌های غالباً غلط منجر به اقدامات غلط هم می‌شد و سکان کشتی رو به چپ و راست می‌کشید. مثلاً اینکه قشری از مردم به خاطر تعلقات سنتی یا دینی فکر می‌کردن «تجدد» به معنای ریشه‌کن کردن خدا و پیغمبر از زندگی‌شونه و اگر صدایی داشتند یا مقامی داشتند به هر نحوی سعی می‌کردن باهاش مقابله کنند. از طرف دیگه، بعضی از روشنفکرهای ایرانی تصور می‌کردند که تجدد به معنای غرب‌گرایی محض هست و باید «از فرق سر تا نوک پا غربی بشیم» و گرنه کارمون تمومه!

واقعا سوال اینه که این «تجدد» اصلاً از کجا اومده و معنانش چیه. آیا تفاوتی با نوسازی و غرب‌گرایی و اینجور مفاهیم داره یا نه؛ و این قبیل سوالات. دکتر جمشید بهنام در کتاب *ایرانیان و اندیشه تجدد* تلاش کرده به این سوالات پاسخ بده.

همیشه به ما گفتن تاریخ مهمه و دونستن تاریخ این مملکت به آدم کمک می‌کنه که در مقاطع مهم تصمیمات درستی بگیره و سرنوشت خودش رو به درستی رقم بزنه. ولی هیچوقت فرصتش پیش نمی‌آد که بشینیم تاریخ بخونیم. همیشه افسوس می‌خوردیم که کاش وقتی پیدا بشه و فراغتی پیش بیاد که بشینیم صفحه‌های تاریخ این مملکت و این جامعه رو ورق بزیم و ببینیم این ملت چی کارها کرده‌ان. وقتی هم که فرصتش پیش اومده با خودمون گفتیم، این آخر هفته رو استراحت می‌کنیم و از شنبه صبح شروع می‌کنیم. و خدا می‌دونه چندتا از این شنبه صبح‌ها گذشته و هیچ کاری نکرده‌یم. ما تصمیم گرفتیم این قرار رو تبدیل کنیم به یک پادکست. که هم یه چیزی بخونیم و هم به گوش بقیه برسونیم. اسمش رو هم گذاشتیم ایران: از شنبه صبح. موضوع پادکست ایران از شنبه صبح، تاریخ معاصر ایران و قراره تو هر قسمتش راجع به یکی از کتاب‌های مهمی که ایران و تاریخ معاصر ایران رو بررسی کردن حرف بزیم. من مهدی تقدیمی هستم و تو این قسمت قراره راجع به جمشید بهنام و کتابش صحبت کنم.

(بخش‌هایی از مصاحبه نویسنده درباره مسئله کتاب)

جمشید بهنام حدوداً یک سال قبل، آبان ماه ۱۴۰۰ در سن ۹۳ سالگی در پاریس از دنیا رفت و با فوتش علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی ایران، یکی از چهره‌های شاخص خودش رو از دست داد. بهنام متولد استان‌بول بود و دوازده ساله بود که به ایران اومد. لیسانسش رو از دانشکده حقوق دانشگاه تهران گرفت و بعد برای ادامه تحصیل به پاریس رفت. وقتی به ایران برگشت پیشنهادهای مختلف برای کار در سازمان برنامه و بودجه و جاهای دیگه رو رد کرد تا بتونه در موسسه مطالعات اجتماعی مشغول به کار بشه. موسسه مطالعات اجتماعی در اون زمان، یعنی دهه‌های سی و چهل، یه جورایی نهاد پژوهشی دولت بود برای مطالعات مختلف برای پروژه‌های مدرن‌سازی ایران. البته زمینه کاری بهنام در اون مقطع مطالعات جمعیت‌شناختی بود و در کنار افرادی مثل مهدی امانی و احسان نراقی مهم‌ترین مطالعات جمعیت‌شناختی ایران رو انجام دادن. بعدتر بهنام و دوستاش در موسسه تحقیقات اجتماعی تصمیم گرفتند دانشکده‌ای رو برای تحصیل علوم اجتماعی در ایران راه‌اندازی کنند تا بعد از اون‌ها هم کسانی باشن که مسائل و موضوعات اجتماعی کشور رو پیگیری کنند. اسم جمشید بهنام در مقایسه با کسانی مثل احسان نراقی و شاپور راسخ و غلامحسین صدیقی خیلی کمتر شنیده شده، اما واقعیت اینه که او نقش پررنگی در تأسیس دانشکده داشت و به عنوان اولین نفر هم ریاستش رو به عهده گرفت. جمشید بهنام کمی بعد از انقلاب سال ۵۷، ایران رو به مقصد فرانسه ترک کرد. از اونجایی که در خارج از ایران، دستش از آمار و ارقام کوتاه بود، دیگه نتونست مباحث و مطالعات جمعیتی رو ادامه بده، و روی موضوعات تحلیلی در خصوص ایران متمرکز شد. تو این دوران دو کتاب مهم منتشر کرد: اول، کتاب *برلنی‌ها: اندیشمندان ایرانی در برلن و دومی، ایرانیان و اندیشه تجدد*. واقعا می‌تونیم بهنام رو کسی معرفی کنیم که دلمشغول ایران و فرهنگ ایرانی بود. چه در ایران چه در خارج ایران همیشه فکر و ذکرش وضعیت جامعه و

ارتقای فرهنگ ایران بود. جامعه‌شناسی رو توسعه داد، دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران رو تاسیس کرد، دانشگاه فارابی رو با عنوان دانشگاه فرهنگ تأسیس کرد، و در خارج از ایران هم دست از نوشتن و تدریس کردن برنداشت.

برگردیم به بحث خودمون. در مورد مفهوم تجدد صحبت کردیم و گفتیم این سر بی‌صاحب رو هر کسی به نحوی اومده و تراشیده، و اصلاً معلوم نیست از کجا اومده و چطور وارد جامعه ایران شده و با ورودش به ایران چه معانی‌ای پیدا کرده. جمشید بهنام تلاش کرده این سوالات رو تا حد امکان تو کتاب ایرانیان و اندیشه تجدد، جواب بده.

چاپ اول کتاب مربوط به سال ۱۳۷۵ هست و سال ۱۳۹۹ برای ششمین بار به چاپ رسیده و و نشر فرزانه روز این زحمت رو متقبل شده. نسخه‌ای که الان جلوی منه سال ۱۴۰۱ چاپ شده و قیمت پشت جلدش ۴۰ هزار تومنه؛ شاید بعدها که این پادکست شنیده می‌شه خیلی گرون‌تر از این باشه، شاید هم نه! کتاب مفصلی نیست و متنش شاید کمتر از دویست صفحه باشه؛ البته با فهرست منابع و اعلام و این چیزها به دویست و خرده‌ای صفحه می‌رسه. کتاب به جز یادداشت مؤلف و درآمدی که بر کتاب نوشته، به ترتیب شامل این چهار فصله: فصل اول: رویدادها، فصل دوم: اندیشه‌ها، فصل سوم: فرایند نوسازی و فصل چهارم: به سوی تجدد.

آقای بهنام بحثش در این کتاب رو از جنگ‌های ایران و روس به عنوان اولین نقطه برخورد ایران با تمدن غرب شروع می‌کنه. این برخورد بعضی از دولتمردهای ایرانی رو عمیقاً تکون داد و به فکر اصلاح و تغییر افتادن و یکسری اقداماتی رو کلید زدند. عباس میرزا اولین کسی بود که اقداماتی رو ترتیب داد. خیلی به شخصیت پطر کبیر به عنوان کسی که باعث ترقی روسیه شد توجه کرد و کتاب تاریخ پطر کبیر اثر ولتر را هم دستور داد ترجمه کنند. ارتش بی‌دروپیکر ایران رو یک کم سامون داد و به مخالفت‌ها هم هیچ توجهی نکرد. چندتا کارخونه تأسیس کرد و چندتا دانشجو هم فرستاد به انگلیس. اتفاقاً همین دانشجوها اولین کسانی بودن که بعد از برگشتشون به ایران، افکار جدید رو باب کردن و می‌خواستن کشورشون مثل فرنگ توسعه پیدا کنه. (اون موقع دانشجوها می‌رفتن درس می‌خوندن و برمی‌گشتن کشور خودشون که یک کاری کنند!) امیرکبیر که در اون سالها در دستگاه عباس میرزا بزرگ شده بود، راه ولیعهد رو ادامه داد و اقداماتی رو برای اصلاح ایران انجام داد که خدا رو شکر مورد به موردش رو هر سال در کتاب‌های تاریخ مدرسه خوندم و می‌دونیم. آقای بهنام معتقد به امیرکبیر کارهای اصلاحی‌ش رو تحت تاثیر چند سال حضورش تو امپراطوری عثمانی و نشست و برخاست با رشید پاشا که بنیانگذار «تنظیمات عثمانی» بود انجام داده.

تنظیمات عثمانی مجموعه‌ای از اقدامات بود که پادشاه عثمانی در قرن ۱۹ شروع کرد و دنبال قانون‌گذاری و اصلاح ساختاری مملکت بود. این اقدامات تنظیمی در راستای نوسازی بود و سعی داشت ساختار سنتی امپراتوری عثمانی رو از بن تغییر بده. امپراتوری عثمانی بیش از ۳۰ سال قبل از جنبش مشروطه ایران، اعلام مشروطیت کرد و مجلسی رو برای وضع قوانین تأسیس کرد. ارتش رو سامان داد، برای مردم شناسنامه و کارت هویت ملی صادر کرد، شبکه راه‌آهن راه‌اندازی کرد، اولین دانشگاه مدرن رو تأسیس کرد و اتفاقاً اسمش رو هم گذاشت دارالفنون! حدوداً سه سال بعدش، یعنی سال ۱۸۷۵ امیرکبیر دارالفنون ایران رو تأسیس کرد. عثمانی‌ها کارهای زیادی انجام دادن که شرحش از حوصله این آپیسود خارجه و از اون چیزاست که باید از شنبه صبح شروع کنیم! اما چیزی که برای ما مهمه اینه که آقای بهنام پربیراه هم نگفته که تنظیمات عثمانی یکی از الگوهای مهم ایرانی‌ها برای تجدد بوده.

بعدتر میرزا حسین خان سپهسالار روی کار اومد و اقداماتی انجام داد؛ دوران صدارتش به دوره اصلاحات معروف شد. سپهسالار خیلی تلاش کرد که شاه و اطرافیانش رو به غرب و تمدن غربی ترغیب کنه. بانی سفرهای معروف ناصرالدینشاه به اروپا هم همین جناب سپهسالار بود. سپهسالار با روشنفکرها رابطه تنگاتنگی داشت تا جایی که ملکم خان رو به عنوان مشاور خودش انتخاب کرد؛ ملکم خان هم آدم زیرکی بود که سودای تجدد ایران توی سرش داشت و تو این راه از هیچ کاری ابا نداشت؛ آقای بهنام معتقد به ملکم خان و هم سپهسالار دنبال «اخذ تمدن فرنگی بدون تصرف ایرانی» بودن. توی اپیزودهای بعدی درباره شخصیت عجیب ملکم بیشتر حرف می‌زنیم. گفتن نداره که قشر روحانیون هم با چنین افرادی که تمام هم و غمشون فرنگی کردن ایرانه مشکل دارن و باهاشون مبارزه می‌کنن. البته جمشید بهنام در مورد سپهسالار هم معتقد به حضور دوازده ساله‌ش در استانبول و آشنایی‌ش با تحولات سیاسی و مدنی امپراتوری عثمانی باعث علاقه‌ش به چنین اصلاحاتی شد؛ همون چیزی که در مورد امیرکبیر هم می‌گه.

جمشید بهنام معتقد به سال‌های ابتدایی قرن بیستم سه واقعه خیلی مهم اتفاق افتاده؛ شکست روسیه از ژاپن در سال ۱۹۰۴، انقلاب روسیه در ۱۹۰۵ و صدور فرمان مشروطیت ایران در سال ۱۹۰۶. تاکید بهنام روی این سه واقعه به خاطر اینه که مردم ایران از این رویدادها مطلع بودن و تاثیر عمیقی روی ذهنیت و آگاهی اونها داشته. مردم ژاپن، یعنی یک کشور عقب‌مونده، ابرقدرتی مثل روسیه رو شکست می‌دن، مردم روسیه برای آزادی دست به انقلاب می‌زنن. اینا یعنی پس می‌شه به کارهایی کرد. شهرهایی مثل گیلان، رشت و تبریز به خاطر نزدیکی‌شون به قفقاز و تعامل با روسیه قطب‌های مهمی در آگاهی‌بخشی به سایر شهرها بودند. بوشهر هم تو جنوب کشور به خاطر ارتباط با انگلیس همچنین نقشی به عهده داشت.

در طول این سال‌ها، با ورود تفکرات جدید به ایران و آگاهی مردم ایران از تحولات کشورهای دیگه، ایران هم دچار تحولاتی می‌شد؛ هم در عرصه سیاسی و مدنی، هم در عرصه اندیشه. از طرف دیگه ورود کالاهای فرنگی مثل شمع و چراغ نفتی، سماور و استکان که عمدتاً محصول روسیه بود، نوید ظهور سبک زندگی

جدیدی رو می‌داد. پدیده‌هایی مثل پزشکی‌فرنگی و عکاسی و سینما هم به این سبک زندگی جدید اضافه می‌شدند.

ناصرالدین‌شاه تو سفرهایی که به کشورهای دیگه می‌رفت برای خودش پزشک استخدام می‌کرد و می‌آورد ایران؛ پزشکها تو دربار ساکن بودن و حتی به اندرونی هم رفت‌وآمد داشتند. بعدتر که حضور پزشک‌های غیرایرانی یه کم عادی شده بود، یک خانم دکتر خیلی زیبارو و خوش‌تیپ آمریکایی به نام دکتر ماری اسمیت باعث تعجب شدید مردم شده بود؛ همه متحیر بودند که چطور ممکنه یه زن دارای معلومات پزشکی باشه! حتی شاه هم از این قضیه متعجب بوده و یه روز که برای دیدار با میسیون آمریکایی می‌ره می‌گه می‌خوام این خانم دکتر رو ببینم. به محض اینکه این خانم با اون تیپ و ظاهر جذاب حاضر می‌شه، اعلی حضرت دامن از کف می‌دن و دست مبارکشون رو می‌آرن جلو و می‌گن «می‌شه نبض من رو بگیرین؟»

بهنام می‌گه از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۶ سه اتفاق مهم در خاورمیانه افتاد که نشونه «پایان دوران امپراتوری‌ها و تأسیس دولت-ملت‌های جدید» بود: استقلال مصر، جمهوری شدن ترکیه و پایان سلطنت قاجار. بهنام می‌گه تا پایان قاجار، روشنفکرها از مدل تنظیمات عثمانی الگو می‌گرفتند و نوسازی ایران رو پیش می‌بردند اما رضاشاه مقلد صرف اصلاحات آتاتورک در ترکیه بود. بهنام می‌گه با ظهور رضاشاه نوسازی آمرانه در ایران آغاز شد که نقش اصلی رو هم خود دولت بازی می‌کرد. توجه به صنایع داخلی، غیردینی کردن آموزش و دادگستری، اصلاح کلی عدلیه با الگوبرداری از قوانین و سازمانهای فرانسه و بلژیک و اقدامات مختلف دیگه. وقتی هم که جنگ جهانی شروع شد، محصولات خارجی به وفور وارد بازار ایران شد، البته پیش از این محصولات، موج سربازهای انگلیسی و آمریکایی بودن که وارد کشور شدن. این بار اروپا جذابیتش رو برای ایرانی‌ها از دست داد و همه مقهور آمریکا بودن و آمریکا رو سرمشق قرار می‌دادند.

بعد از پایان جنگ جهانی دوم، از سال ۱۳۳۱ شمسی به بعد، دوره دوم نوسازی آمرانه در ایران شروع شد و هدف اون رشد اقتصادی بود؛ به همین دلیل هم عنوانش رو گذاشتند «مدرنیزاسیون اقتصادی و فنی». اصلاحات ارضی، ایجاد شبکه ارتباطی، ایجاد کشتزارهای بزرگ، ایجاد صنایع متوسط و مسئله نیرو، دغدغه‌های اصلی محمدرضاشاه بودن. آمارها و گزارش‌ها نشون می‌دن که شاه در این ابعاد توسعه موفقیت‌آمیز عمل کرده بود اما نکته‌ای که آقای بهنام روی اون دست می‌گذاره اینه که «این نوسازی اقتصادی با نوگرایی سیاسی همراه نبود». یعنی بستری برای مشارکت مردم وجود نداشت و اصلا مردم جایی تو این نوسازی نداشتند؛ یعنی حتی به این توجه نشد که جامعه ایرانی ظرفیت بعضی از اقدامات اصلاحی را که در راستای فرنگی شدن صورت می‌گرفت نداشت. نتیجه چنین وضعیتی این بود که مخالفت با دولت به معنای مخالفت با غرب شد. مردم از دولت‌های غربی سرخورده بودند و دولت هم در نظر مردم نماینده تجدد بود؛ بنابراین مردم به مخالفت با دولت برخاستن.

بهنام می‌آد براساس اتفاقاتی که در این سال‌ها افتاده، یعنی بعد از مواجهه جدی با غرب و احساس ناتوانی در برابر غرب، چهارتا اندیشهٔ مختلف رو تفکیک می‌کنه و می‌گه این چهار مسیر فکری، واکنش‌هایی بودند که جامعهٔ ایران نسبت به مواجهه با غرب نشون داد.

اولیش «تجددطلبی» بود. خیلی از روشنفکرهای عصر مشروطه و بعد مشروطه توی همین دسته قرار می‌گیرن. آخوندزاده، طالباف، میرزا آقاخان کرمانی، مستشارالدوله، زین العابدین مراغه‌ای و دیگران. اکثر این آدم‌ها نگران وضعیت وطن‌شون بودند و دنبال راه چاره‌ای برای جبران عقب‌ماندگی ایران. بعضی‌هاشون مدعی بودند تنها راه رهایی جامعه ایران قانونه. مجموعه قوانین ناپلئونی رو ترجمه کردند، اصول انقلاب فرانسه رو شرح دادند و مقاله نوشتند که بگن باید اصول قانونی مشخصی حکمفرما بشه. ملکم خان توی روزنامه قانون می‌نویسه:

«استخلاص ایران از این گرداب مذلت، یعنی استخلاص خود شما از این ظلمت اسیری، ممکن نخواهد شد مگر به استقرار قانون... چرا خانه او را بی‌جهت ضبط کردند؟ به علت اینکه قانون نداریم. چرا سر او را بی‌تقصیر بریدند؟ به علت اینکه قانون نداریم. چرا این همه مناصب را به یکی می‌دهند و آن همه صاحب منصبان قابل را بیکار می‌گذارند؟ به علت اینکه قانون نداریم. چرا رذالت جهل را بر فضیلت علم ترجیح می‌دهند؟ به علت اینکه قانون نداریم. پس اگر شعور دارید و حق زندگی می‌خواهید، قانون بخواهید... اگر صاحب چیز هستید، قانون بخواهید... اگر فقیر هستید، قانون بخواهید...» (صفحه ۷۸ به نقل از ملکم خان در روزنامه قانون)

دومین مسیر فکری «تجدد فکر دینی» بود که با اسم سید جمال‌الدین افغانی مشخص می‌شه. تجدد فکر دینی حاصل احساس عقب‌موندگی مسلمان‌هایی بود که به نظرشون اسلام می‌تونست با افکار جدید و اقتضائات جامعهٔ مدرن سازگار بشه. بنابراین با به روز شدن مبانی فکری اسلامی در زمینه‌های مادی و معنوی می‌شد این بحران رو مدیریت کرد. سید جمال طرفدار وحدت مسلمون‌ها برای مقابله با قدرتهای جهانی بود و می‌گفت باید علم و فن جدید رو بپذیریم تا از این طریق جهان اسلام رو تقویت کنیم. البته ایده‌های سید جمال بیشتر از ایران توی کشورهای دیگه مشتری داشت. تو ایران با اقبال خوبی مواجه نشد، ولی بعدها در دهه ۴۰ بود که دکتر شریعتی، شاید متأثر از سید جمال، از اسلام مترقی و انقلابی حرف زد. شاگردها و مریدهای سید جمال مثل محمد عبده و رشیدرضا و دیگران البته با تغییراتی راه سید جمال رو ادامه دادند.

سومین مسیر، «نهیضت فکری» بود. کلمه نهیضت ریشهٔ عربی داره و معنانش یه چیزی تو مایه‌های تکون خوردن و رنسانسه. این نهیضت فکری و دینی اول تو مصر و ترکیه و لبنان و سوریه شکل گرفت. نهیضتی‌ها

متجدد بودند و می‌خواستند از بقیه دنیا عقب نمونند. مجله‌های مختلف چاپ می‌کردند، دربارهٔ قبول یا رد کردن فرهنگ غربی حرف می‌زدند و دربارهٔ تغییر خط و زبون و لباس بحث می‌کردند. بهنام می‌نویسه همانطور که تو نیمه دوم قرن ۱۹ ایدهٔ تنظیمات عثمانی، روشنفکرهای ایرانی رو تحت تاثیر قرار داده بود، تو دههٔ اول قرن ۲۰ هم افکار تجددطلب‌های ترک، ایرانی‌ها رو به تکاپو انداخت. این نکته رو باید توجه کنیم که بعد از دورهٔ استبداد صغیر محمدعلیشاه، عدهٔ زیادی از ایرانی‌ها مثل دهخدا، تقی‌زاده، جمال‌زاده و خیلی‌های دیگه به استانبول اومده بودند و این شهر مرکزیت پیدا کرده بود. یحیی دولت‌آبادی که از روشنفکرهای اون دوره است می‌نویسه:

«هر کس از هر جا که می‌تواند خود را به آنجا برساند. چه اشخاصی که در اروپا متفرق شده‌اند و چه غیر آنها، اگرچه بعضی از شهرهای اروپایی برای این کار بهتر به نظر می‌آیند و آزادی کامل دارند ولی چند مطلب در نظر من هست که اسلامبول را برای این اجتماع بهتر از جاهای دیگر می‌دانم. اول رعایت مرکزیت آن نسبت به هر جا و «مرکزیت اسلامیت» آن. دوم اتحادی که میانه ترکان جوان با مجاهدین ایرانی حاصل شده و حصول این اجتماع در اسلامبول آن اتحاد را تکمیل نموده تاثیراتش را سریع می‌کند. سوم آنکه بواسطه مشروطه گشتن عثمانی روی دل مسلمانان دنیا عموماً و ایرانیان خصوصاً به جانب این مرکز شده و مستبدین ایران نهایت نگرانی را از این نقطه دارند» (ص ۱۰۵ - به نقل از یحیی دولت‌آبادی در جلد سوم حیات یحیی).

در واقع بهنام خیلی جدی معتقد به ایرانی‌ها از یه جایی به بعد تحت تاثیر همسایه‌های بالا و پایینشون، و کشورهای مسلمون گوشه‌وکنار، با افکار متجدد آشنا شدن. البته این هم واضحه که بهنام تاکید خاصی روی عثمانی داره؛ شاید چون اونجا بزرگ شده و کانتکستش رو خوب می‌شناسه.

بالاخره چهارمین جریان هم غرب‌ستیزی بود! یک عده از روشنفکرها گفتند غرب تمدن آلوده و منحطیه و ما باید تمدن مخصوص به خودمون رو بنا کنیم. این غرب‌ستیزها دوتا فاز مختلف داشتند؛ بعضی‌هاشون به خاطر انحطاط غرب و مادی بودنش باهانش مخالف بودند؛ بعضی‌ها هم بخاطر مبارزه با امپریالیسم و اینطور چیزها. اما وجه اشتراک هر دو دسته اعتقادشون به هویت فرهنگی ایرانی بود و اینکه خود غرب در مبانی‌ش شک کرده و قابل اطمینان نیست. از کاظم‌زاده ایرانشهر، که به قول بهنام شروع‌کنندهٔ این ایده بود، تا شادمان و فرید و آل احمد.

هر چیزی که تا اینجا بحث شد مقدمه‌ای بود برای ادعای اصلی کتاب! آقای بهنام تحلیلش رو با دوره‌بندی نوسازی ایران شروع می‌کنه. به نظرش کلا دو مرحله اصلی برای نوسازی ایران وجود داره. دوره اول با اصلاحات عباس میرزا شروع می‌شه و تا سقوط قاجار ادامه داره. تو این دوره جامعه ایران یک رابطه غیرمستقیم با اروپا و کشورهای دیگه داره و اصل رابطه رو کالاها و اندیشه‌هایی که از غرب وارد ایران می‌شد می‌سازه. تو این دوره بعد سیاسی نوسازی اهمیت خیلی بیشتری داره؛ مردم بیشتر دنبال مبارزه با استبداد هستند و اصلا معنای تجددخواهی هم همین چیزهاست. مشروطه‌خواهی و تدوین قانون و مجلس و موضوعات این‌چنینی دقیقا برای همین جدی می‌شه. مرحله دوم با سلطنت پهلوی شروع می‌شه و نوسازی ایران وارد فاز جدیدی می‌شه. اما به قول بهنام تو این مرحله ما با «نوسازی آمرانه» مواجهیم، چون دولت می‌خواد رأسا اقتصاد رو مدیریت کنه و سیاست نوسازی رو پیاده کنه. از طرفی نیروهای عامل نوسازی هم تغییر می‌کنند. بهنام این موضوع رو تو صفحه ۱۳۳ کتابش اینطوری تعریف می‌کنه:

«اگر در گذشته دربار و بازار و روحانیت است که محور اصلی را تشکیل می‌دهند، و هر چندی یکی با دیگری می‌سازد و با سومی درمی‌افتد، از این پس روحانیت ضعیف می‌شود و دولت و بازار باقی می‌مانند. یک نیروی تازه نیز وارد میدان می‌شود که هر روز نیرومندتر می‌شود و آن «طبقه جدید» است، یعنی دانش‌آموختگان در غرب و یا دانشگاه‌های ایران». اگر در دوران قاجار گروه کوچک تحصیل‌کردگان و روشنفکران به خاطر تجدد با دولت در مبارزه بودند، از سال ۱۳۰۴ شمسی به بعد این تحصیل‌کردگان خود دولت را تشکیل می‌دهند و امور اقتصادی و اجتماعی را در دست می‌گیرند و حامی سیاست نوسازی می‌شوند.»

پس نظر بهنام اینه که نوسازی ایران در حکومت پهلوی به صورت آمرانه توسط دولت و نخبگان ادامه پیدا کرد. اما از این بخش کتاب آقای بهنام روی یک تعبیری تاکید می‌کنه و بهش ارجاع می‌ده؛ می‌گه ایران یک مملکت «غیراستعماری وابسته» بود. یعنی چی؟ یعنی ایران توسط کشورهای قدرتمند جهان مستعمره نشد، اما بخاطر نفوذ اون کشورها از طریق مشاورین و کارشناس‌هاشون و حق کاپیتولاسیون و امتیازاتی که در ایران داشتند، به شدت وابسته بود. کشورهای وابسته غیرمستعمره در ظاهر مستقل هستند اما در عمل طوری توسعه پیدا می‌کنند که کشورهای قدرتمند بخواهند؛ مثلا صنایع جدید رشد بیشتری دارند تا بخش کشاورزی. اتفاقی که در ایران هم افتاد. بهنام اینجا از نظریه وابستگی استفاده می‌کنه. در صفحه ۱۴۴ می‌گه عقب‌ماندگی فقط حاصل ساخت‌های جامعه سنتی نیست بلکه به خاطر تاثیر روابط اقتصادی بین المللی بر فرایند توسعه است و اگر جوامع صنعتی بزرگ کشورهای عقب‌مانده را یاری می‌دهند برای سود بردن بیشتر است.»

حالا اتفاقی که این وسط افتاد این بود که چون دولت رأسا نقش نوسازی رو به عهده گرفت و اصلا مردم رو تو این فرایند شرکت نداد، باعث شد مردم رو دشمن خودش بکنه و نتونه اونطوری که پیش‌بینی می‌کرد

به نتیجه‌ای که می‌خواست برسه. در واقع تلاش دولت برای طرد جامعه قدیم، به تعبیر بهنام، باعث بروز از هم گسیختگی اجتماعی شد. دولتی که از جامعه جداست و دنبال چیزهایی که با مردمش ارتباط برقرار نمی‌کنه.

واکنش مردم و اقشار مختلف جامعه نسبت به این وضعیت چی بود؟ جمشید بهنام می‌گه می‌شه دو نوع واکنش رو برجسته کرد؛ اول گروهی از مردم بودند که نسبت به برخورد با تمدن غرب آگاهانه واکنش نشون دادند، حالا چه واکنش مثبت چه واکنش منفی. مثلاً بعضی‌ها شیفته غرب شدن و گفتن حکم آنچه تو فرمایی ای غرب عزیز، بعضی‌ها گفتند نه، بعضی چیزهاش خوبه، بعضی چیزهاش بد؛ یا مثلاً خودش خوبه دور و بری‌هاش بد. بعضی‌ها هم گفتند اصلاً غرب نمونه و انتقادهای جدی وارد کردند. دسته دوم که در واقع همون عموم مردم بودند، بدون هیچ آگاهی و واکنشی در معرض تمدن غرب قرار گرفتند و ظواهرش رو هم پذیرفتند. ولی به قول بهنام، ایرانی هیچوقت تن به تقلید از غرب نداد. از فرنگ تعریف می‌کرد ولی نمی‌خواست اروپایی باشه؛ همیشه در قبول یا رد فرنگ یا اروپا دودل بوده.

آقای دکتر بهنام سعی می‌کنه لگدهایی رو که به نوسازی و اقدامات اصلاحی دولتمردها زده به نوعی جبران کنه؛ به خاطر همین می‌گه جامعه ایران در طول این دهه‌ها تغییرات اساسی کرده که نباید از چشم پوشید. مثلاً اینکه جمعیتش زیاد شده، شکل خانواده‌ها تغییر کرده، شهر و شهرنشینی گسترده شده، زن‌ها می‌تونند کار کنند و تغییرات دیگه‌ای که ذکر می‌کنه و بحثش مفصله.

در مرحله بعد بهنام می‌آد یک لیستی رو از ویژگی‌های ایران و ایرانی‌ها در غرب‌گرایی در این بازه ۱۵۰ ساله ارائه می‌ده. مثلاً اینکه کلا کاری به اندیشه غربی نداشته‌یم و بیشتر درگیر فن و تکنیک بوده‌یم. به گذشته‌مون خیلی افتخار می‌کنیم و خیلی ملی‌گرا هستیم کلا. هویت و فرهنگ‌مون هم خیلی مهمه و همیشه یک پای متجدد شدن‌مون اون قضیه است. گروه‌های مختلف اجتماعی نظرهای مختلف و متنوعی درباره غرب داشتند و همون نظرها هم دچار نوسان بود. بعضی مناطق ایران و بعضی قشرها بیشتر از بقیه با موضوع تجدد مواجه بودند و هماهنگی‌ای در جامعه نبود. مثلاً دانشگاهی‌ها، چه خارج‌رفته‌هاشون چه فارغ‌التحصیل‌های ایران، بیشتر آشنا بودند. و ویژگی‌های دیگه.

از صفحه ۱۷۵ تا ۱۸۳، یعنی تو هشت صفحه پایانی کتاب، بهنام چیکده نظرش رو در مورد ایران و مسئله تجددخواهی ایران مطرح می‌کنه. اولاً می‌گه نباید مفهوم تجدد رو با بعضی مفاهیم دیگه مثل غرب‌گرایی و شبیه‌های آن هم معنی بگیریم. بعدش مدرن شدن رو به شکل یک فرایند تعریف می‌کنه که تو اون روابط تولیدی، ساخت‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تغییر می‌کنن که در نتیجهش اندیشه‌ها و خواسته‌های مردم هم تازه می‌شه؛ محصول این فرایند طولانی حالتیه که بهش می‌گن تجدد. بخاطر همین تجدد یک حالت و وضعیته، و نوسازی یک حرکت.

از طرفی، آقای بهنام می‌گه جوامع نمی‌تونن و نباید به چیزی که دارن بسنده کنن؛ پس شعار «آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد» که بعضی از روشنفکرها سر دادند به نظرش بی‌معنیه. چرا؟ چون معتقد علم و فن جدید میراث بشریه که در این مرحله، یعنی در عصر ما به صورت تمدن صنعتی غرب ظاهر شده. بهنام می‌پرسه «چه کسی گفته است که تجدد به معنای از دست دادن هویت فرهنگی و تقلید کورکورانه از دیگران است؟». به نظرش امروز، تجدد به معنای جهانی شدن با حفظ هویت فرهنگی.

در یک کلام موضع آقای بهنام اینه که بحث بی‌پایان بر سر غربی شدن یا نشدن هیچ فایده‌ای نداره و دردی از ما دوا نمی‌کنه. چون تجدد به کلاه فرنگی و کراوات خلاصه نمی‌شه، بلکه متجدد کسیه که به آزادی دیگران احترام می‌ذاره، تعصب افراطی نداره و الی آخر. پس تجدد و سنت در مقابل هم نیست که بخواهیم نسبت بهش موضع بگیریم. تجدد زندگی امروز ماست. ما باید برای زندگی در این عصر و در این نظم مهیا باشیم؛ اون چیزی که اهمیت داره اینه که هویت خودمون رو حفظ کنیم و گم نشیم.

چیزی که شنیدید قسمت اول پادکست ایران از شنبه صبح بود و تو این قسمت درباره کتاب *ایرانیان* و *اندیشه تجدد* نوشته جمشید بهنام حرف زدیم. این پادکست رو می‌تونید از نرم‌افزارهای پادگیر مثل کست‌باکس و گوگل‌کست بشنوید؛ روی کانال تلگرام و یوتوب ما هم هست. شناسه تمام کانال‌ها اینه: [IranSaturdayMorning](#). بدون هیچ فاصله و علامتی. هر اشکال و انتقاد و پیشنهادی رو هم می‌تونید از طریق کامنت‌ها بهمون بگید. این لطف بزرگ رو از ما دریغ نکنید و ایران از شنبه صبح رو به هر کسی که علاقه‌ای به مطالعات ایران معاصر داره معرفی کنید. تا بعد.